

خرسی بنام ولستن کرافت



نه خیلی دور و نه خیلی وقت پیش، یک خرس بزرگ و زیبا روی یکی از قفسه های فروشگاه نشسته بود و منتظر بود تا کسی او را بخرد و به خانه ببرد...

نه خیلی دور و نه خیلی وقت پیش، یک خرس بزرگ و زیبا روی یکی از قفسه های فروشگاه نشسته بود و منتظر بود تا کسی او را بخرد و به خانه ببرد اسم او ولستن کرافت بود اون یک خرس معمولی نبود . موهای تنش رنگ خاکستری تیره و روشن بود و رنگ عسلی نوک بینی و گوشها و پاهایش بسیار جذاب بود ولستن کرافت با آن جلیقه قهوه ای و پایپون طلایی اش بسیار زیبا بود روی اتیکتی که به پایپونش نصب بود اسمش را با خط پرنگ نوشته بودند ولستن کرافت او قبل از کریسمس به این فروشگاه آمده بود زمانیکه درخت بزرگ و زیبایی کریسمس در ویترین مغازه بود همه جا با چراغهای رنگی کوچک تزئین شده بود نوارهای رنگی مخصوص کریسمس و نور چراغهای همه چیز را زیبا کرده بود و موسیقی روزهای تعطیل نواخته می شد . او از این نورها و صداها لذت می برد . در اون فروشگاه تعداد زیادی خرس کوچولو در یک ردیف باریک کنار هم نشسته بودند . اینقدر زیاد بودند که جای تکان خوردن نبود . خلاصه یکی یکی فروخته شدند و رفتند . آنها موقعیکه به سوی خانه جدیدشان می رفتند شادمانه دستشان را تکان می دادند و خداحافظی می کردند . تا اینکه همه رفتند و ولستن کرافت تنها خرسی بود که در فروشگاه باقی مانده بود . او امیدوار بود که بابائول او را در روز کریسمس به یک خانه مناسب و خوب ببرد . اما بابائول آنقدر آن سال سرش شلوغ بود که خیلی از هدیه ها را نتوانست ببرد . خرس ما تنها و غمگین در قفسه ای که بالای کارتهای کریسمس بود نشسته بود . او خیلی دوست داشت که بچه ای او را به خانه اش ببرد و او را دوست داشته باشد و با او بازی کند . اما متاسفانه کسی او را در آغوش نگرفت . او خیلی تلاش کرد که گریه نکند چون می دانست گریه کردن موجب ورم و قرمزی چشمش می شود و این اتفاق ممکن است شانس او را برای پیدا کردن یک خانه جدید کم کند .

اما چرا ، چرا کسی او را انتخاب نکرد ؟

او متعجب بود . چرا در بین خرسهای که به زیبایی او نبودند بچه ها او را انتخاب نکردند؟

یک روز نزدیک به عید ایستر، سه خرگوش را در آن قفسه کنار او گذاشتند. آنها گوشهای بلند و پاهای درازی داشتند . آنها بلورهای پشمی پوشیده بودند . ریتا خرگوشه بلوز صورتی پوشیده بود. روگر بلوز سبز و رونی بلوز آبی به تن کرده بود . روگر و رونی دوقلو بودند و ریتا خواهرشان بود.

شب وقتی فروشگاه بسته شد ریتا به خرس گفت: شما خرس جذابی هستید تعجب می کنم که چرا هیچ کس شما را نخریده و به خانه اش نبرده است . خرس گفت: برای من هم عجیب است. هرچند که او تلاش می کرد خودش را ناراحت نشان ندهد اما یک قطره اشک از اروی گونه اش پایین لغزید.

روگر و رینی پایین پریدن و بین طبقات بالا و پایین می پریدند .

ریتا فریاد کشید: دقت کنید و چیزی را زمین نیاندازید .

ریتا از نزدیک و از زاویه های مختلف به خرس نگاهی انداخت . او با دقت صورتش را دید و دورش چرخید و با دقت او را برانداز کرد . اون دماغش را بالا کشید، سپس نشست و مدتی طولانی به فکر فرو رفت .

خرس از خرگوش پرسید: خوب من اصلا نمی توانم درک کنم به نظرت من چه اشکالی دارم ؟ چرا کسی مرا نمی خرد ؟

ریتا جواب داد : تنها مشکل اسمت هست .

خرس با تعجب پرسید: اسم من ؟ اسم من چه مشکلی دارد ؟

ریتا گفت: اسمت هیچ مشکلی ندارد فقط ولستون کرافت اسم عجیبی است . همچنین برای خیلی از مردم این اسم گفتنش طولانی است و هیچ کس حتی نمی توانند آنرا درست تلفظ کند .

خرس کوچولو می توانست اسمش را درست تلفظ کند چون اون اسم خودش بود و هرکس اسم خودش را می توانست صدا کند . حداقل او اینطور فکر می کرد که آنها می توانند . البته نه وقتی که خیلی بچه هستند . وقتی خودش بچه خرس کوچولویی بود نمی توانست اسم خودش را بگوید اما وقتی او به مدرسه رفت خیلی خوب می توانست آنرا بگوید.

معلم با صدای رسا که توجه دیگران را جلب کند گفت: ولستن گرافت آیا شما می توانید شهر الفبا را برای ما بخوانی ؟

و او اسم تمامی حروف را خواند چون او خرس باهوشی بود .

روز یکشنبه همین که فروشگاه باز شد مادر و پدری عروسک روگر و رینی را برای بچه های دوقلویشان خریدند .

ریتا گفت : آنها خیلی جذابند . او خوشحال بود که برادرهایش خانه جدیدی پیدا کردند اما همچنین ناراحت هم بود برای اینکه آنها را از دست می داد و برایشان دلتنگ می شد.

میز فروشگاه تخم مرغ های شکلاتی ایستر را چیده بودند . و حالا که روز ایستر بود قیمت آنها به نصف رسیده بود .

وقتی که روز به اتمام رسید و همه به خانه هایشان رفتند ولستن کرافت یکی از آن تخم مرغ ها را برداشت و به ریتا داد تا او را خوشحال کند . آنها کرم شکلاتی شیرین داخل تخم مرغ را خوردند و مواظب بودند که روی لباسشان نریزد.

آنها دوباره درباره اسم ولستن کرافت با هم صحبت کردند .

خرسه گفت: اما من نمی‌خواهم اسمم را تغییر بدهم. اون اسم من است من باید آنرا تمام عمرم حفظ کنم
خرگوش گفت: اما اون باعث شد که تو نتوانی به خانه جدید بروی. شاید مجبور بشی اینکار را بکنی
ریتا به بخش کتابها پرید و با یک کتاب برگشت. اسم کتاب این بود، کودکمان را چه بنامیم.
او شروع کرد به خواندن اسمهایی که فکر می‌کرد برای خرسمن مناسب است.
او گفت: نظرت در مورد آدرین چیه؟ اسمی دوست داشتنتی است.
اما ولستن کرافت با حرکت سرش به او جواب رد داد.
خوب نظرت در مورد برنارد چیه؟ به معنای شجاع همانند یک خرس
اما ولستن کرافت دوست نداشت

ریتا اسامی زیادی را خواند تا اینکه به آخر کتاب رسید. اما خرس ما هیچکدام را لاقبل برای خودش نپسندید
او گفت: همه این اسم‌ها خوب هستند، سپس تکه‌ای شکلات به دهان فرو برد و اطراف دهانش را با دستمال پاک کرد و ادامه داد اما هیچ کدام برای من مناسب
نیست.

ریتا مدتی به فکر فرو رفت تا اینکه ساعت دیواری پشت پیشخوان فروشگاه ده ضربه نواخت. او گفت: تو می‌توانی اسمی راحتتر داشته باشی در حالیکه اسمت خودت
را هم همزمان داشته باشی

ولستن کرافت متوجه منظور او نشد. او پرسید: می‌توانی بیشتر توضیح بدهی؟

ریتا گفت: شما فقط اسمی کوتاهتر از اسمی که حالا داری خواهی داشت.

ولستن کرافت گفت: منظورت این است که من اسمم ولستن کرافت باقی می‌ماند اما اسمی کوتاهتر و راحتتر خواهم داشت برای کسی که آنرا ترجیح بدهد.

ریتا با صدای بلند گفت: درست است. و تو که اسمی به این درازا داری چندین انتخاب داری.

وولی، وولستن، استن یا کرافت کدام یک را می‌پسندی؟

ولستن کرافت به هر کدام از این اسم با دقت فکر کرد و هر کدام از آنها را از ذهنش گذراند و آخری را پسندید.

ریتا گفت: اما من وولی را بیشتر می‌پسندم چون او خیلی دوستانه به نظر می‌آید. تازه تو از پشم پر شدی و کنت نیز پشمی است (وول WOOL به معنای پشم است)
ولستن کرافت خیلی مطمئن نبود

ریتا یادآوری کرد که: اما نام تو هنوز ولستن کرافت هست.

آنها در مورد این تصمیم‌گیری مهم تمام شب را با هم گفتگو کردند.

قبل از طلوع آفتاب ریتا خرس کوچولو را متقاعد کرد که وولی بهترین انتخاب است.

ولستن کرافت همانطور که چشم‌هایش را می‌بست و برای خوابیدن آماده می‌شد گفت: حق با تو است.

ریتا گفت: من مطمئنم همین فردا کسی تو را می‌خرد و به خانه اش می‌برد.

ریتا به قسمت لوازم التحریر رفت و یک مداد مشکی برداشت و زیر کلمه ولستن کرافت نوشت وولی

اما ریتا در اشتباه بود و روز بعد او بود که خریداری شد نه ولستن کرافت

نه آن روز و نه روز بعد و نه روزهای بعد از آن کسی ولستن کرافت را نخرید

بزودی کریسمس دوباره از راه رسید و فروشگاه دوباره تزئین شد. فروشنده‌ها شاد بودند و لباس‌های شاد و جذاب پوشیده بودند. اما هنوز کسی ولستن کرافت را
نخریده بود او خیلی غمگین روی قفسه بالای قسمت کارت تبریکها نشسته بود یک قطعه اشک از روی گونه اش پایین لغزید. من از اسمم متفرم کاش اسم من هر چیز
دیگری به غیر از ولستن کرافت بود.

در یکی از غروبهای خیلی سرد که ستاره‌ها در آسمان می‌درخشیدند و دانه‌های برف در پشت پنجره می‌رقصیدند پسر بچه‌ای همراه پدرش به فروشگاه آمدند.

وقتی پدر متوجه اتیکت ولستن کرافت شد به پسرش گفت: هی اینجا را نگاه کن. این خرس هم نام تو هست فقط ما برای راحتی تو را استن صدا می‌کنیم ولی اون را
وولی صدا می‌کنند.

پسر از تعجب با صدای بلند گفت: چی؟ من اصلا فکر نمی‌کردم در این دنیای بزرگ اسم چیز دیگری هم ولستن کرافت باشد.

پسر همانقدر که خرس را دوست داشت از اسمش متفر بود.

پدر همانطور که خرس را از قفسه برداشته بود گفت: چرا چیز دیگری انتخاب نمی‌کنی؟

پسر موهای نرم خرس را ناز کرد و هر دو آنها از همان لحظه برای هم دوست داشتنتی شدند.

پسر امیدوارانه از پدرش پرسید. پدر من از این عروسک خوشم آمده می‌توانم او را برای هدیه کریسمس بردارم. و وقتی پدرش جواب بله به او داد با عروسکش اطراف
فروشگاه رقصید. حتی فروشندگان و مردمی که در حال خرید بودند او را تماشا می‌کردند.

البته ولستن کرافت هم اسم بدی نبود. هر دو دور درخت کریسمس که جلوی فروشگاه بودند چرخیدند و این شروع یک دوستی بود که آنها بطرز عجیبی همدیگر را پیدا
کرده بودند.

خرس کوچولو این احساس شادی را قبلا تجربه نکرده بود. او خوشحال بود که به خانه جدیدی می‌رود و این پسر کوچولو که استن نام داشت بهترین دوستش خواهد
بود.

سپس استن او را محکم در آغوش گرفت اما خرس کوچولو نتوانست چون آغوش او خیلی برای بغل کردن دوستش بزرگ نبود.